

سحر نیکو عقیده ۳۱ سال بیشتر نداشت و همه روزهای جوانی اش را صرف خدمت و دستگیری از مردم کرده بود. دغدغه هایش یکی دوتا نبودند: کمک به سروسامان گرفتن جوانان محله، پرورش فرزندانش، وظایف محل کار و... حالا که چهل سال از رفتنش می گذرد، صاحب جان صولتی از همه این مشغولیت ها می گوید: اینکه همسر شهیدش یکی از نیروهای فعال نیروی انتظامی در آن زمان بوده، دغدغه های زیادی داشته و برای اهل محل هم از هیچ کمکی دریغ نمی کرده است. این خاطرات مثل روز اول در ذهن او پررنگ و زنده نفس می کشند و فراموش نشده اند.

به خاطر همین هم هست که او می تواند با زبان گرم و لبخند دل نشینش همه سال های زندگی مشترکش با محمد علی را با جزئیات تعریف کند. اما وقتی به خاطره روز شهادتش می رسد، این لبخند رنگ می بازد. با غمی که در صدایش می نشیند، آرام و شمرده از آن روز تلخ می گوید. محمد علی سرحدی متولد سال ۱۳۳۴، چهارم آبان سال ۱۳۶۵ هنگام مأموریت برای دستگیری اشرار در روستاهای اطراف شهر سرخس به شهادت رسید.

روایت زندگی شهید نیروی انتظامی محله شهید معقول
که در دهه ۶۰ به شهادت رسید

مردی که ترس رانمی شناخت



◀ کمک به دستگیری اشرار

«مردمی بود و کلی دوست و رفیق داشت و سرش دردی کرد برای کمک در هر زمینه ای که فکرش را بکنید.» صاحب جان صولتی این هارامی گوید و بعد از آن، از ارتباط محمد علی با نیروهای انتظامی آن زمان که به آن کمیته می گفتند، حرف می زند. از اینکه در آن سال ها دوستان زیادی میان این نیروها داشت و گاهی در مأموریت ها نیز همراهشان می شد. به ویژه در مأموریت هایی که در محدوده سرخس انجام می گرفت، حضورش کمک کننده بود؛ چون آن منطقه را مثل کف دست می شناخت و همین شناخت، بارها به کارشان آمده بود.

یکی از خاطراتی که خود شهید برای صاحب جان تعریف کرده، مربوط به همان روزهایی است که دیگر مینی بوسش را فروخته بود و با ماشین شخصی اش مسافرش می کرد. او می گوید: شبی همراه نیروها برای یک مأموریت به سمت باغی در اطراف شهر می روند؛ مأموریتی برای دستگیری یک باند مواد مخدر، به محض ورود به باغ، مأموران وارد عمل می شوند اما اعضای باند برای فرار به سمت دیوار کوتاه باغ می روند. در همان لحظه، محمد علی جلومی رود، با جک ماشین در دست، بالای دیوار می ایستد و فریاد می زند که مسلح است و همه بایستند! تاریکی شب و فضای ملتهب آن لحظه باعث می شود اشرار تصور کنند او اسلحه در دست دارد و همان جامک می کنند؛ مکی که به دستگیری شان ختم می شود. سر همان مأموریت، به گفته صاحب جان، از سوی نیروی انتظامی از محمد علی تقدیر و تشکر هم می شود؛ تقدیری که برایش بیشتر از هر چیز، تأییدی بر همان روحیه مسئولیت پذیری و جسارتش بوده است.

◀ مراقبت از خاطرات سال های دور

در بدو ورود، چشم به حیاط کوچک و باصفای خانه می افتد؛ حیاطی پر از گل و گیاه که بیشتر از هر چیز، سلیقه و ذوق صاحب خانه را نشان می دهد. صاحب جان صولتی حالا صاحب این خانه است و سال هاست تنها زندگی می کند. با وجود پادردی که راه رفتن را برایش سخت کرده است، هنوز هر روز به گل ها آب می دهد و از آن ها مراقبت می کند؛ درست همان طور که سال هاست از خاطرات همسر شهیدش مراقبت کرده و نگذاشته گرد فراموشی رویشان بنشیند.

چهل سال از رفتن محمد علی سرحدی می گذرد اما قاب عکسش هنوز روی دیوار خانه خودنمایی می کند؛ انگار که یاد و خاطره اش از این خانه نرفته باشد. محمد علی اهل روستای صالح آباد سرخس بود. فقط شش سال داشت که پدر و مادرش از هم جدا شدند و از همان کودکی، در خانه اقوام بزرگ شد و خیلی زود یاد گرفت که باید روی پای خودش بایستد و مستقل باشد. صاحب جان خانم می گوید: این روحیه محکم و مستقل، از همان کودکی با محمد علی عجین شده بود و در رفتارها و تصمیم ها خودش را نشان می داد.

◀ راننده جاده ها

محمد علی درس و مدرسه را همان سال پنجم ابتدایی رها می کند و خیلی زود وارد دنیای کار می شود. از سیزده سالگی پشت فرمان کامیون می نشیند و رانندگی را یاد می گیرد. اول شاگرد راننده هایی بوده است که به معدن زغال سنگ آق در بند سرخس می رفتند و بار زغال می آوردند. بعد تر که بزرگ تر می شود، همان مسیر را ادامه می دهد و رانندگی، می شود راهی برای گذران زندگی اش.

صاحب جان همراه با خجالت و لبخندی آرام از روزهای ازدواجشان حرف می زند؛ از ازدواج فامیلی شان و روزی که محمد علی به خواستگاری اش آمده بود؛ «برخلاف خیلی از دخترهای آن زمان که اصلاً نمی دانستند قرار است با چه کسی ازدواج کنند، من و صف محمد علی را از اقوام شنیده بودم. می گفتند جریزه دارد و مرد کار است. چند باری هم دیده بودمش. وقتی آمد خواستگاری، مهرش در دلم نشست و از مرام و مردانگی اش خوشم آمد.» آن ها سال ۱۳۵۵ با هم ازدواج و زندگی مشترکشان را در مشهد آغاز کردند. محمد علی بعد از ازدواج یک مینی بوس می خرید و راننده مینی بوس می شود؛ مسافرها را از سرخس به مشهد می آورد و دوباره راهی جاده می شود.

◀ واسطه و صلت جوانان محله

اما محمد علی فقط یک راننده ساده نبود که کارش محدود به رفت و آمد در جاده باشد. اهل محل او را به واسطه کارهایش می شناختند؛ با همان رفت و آمد هایی که همیشه با کمک و دستگیری دیگران همراه می شد. صاحب جان صولتی می گوید از همان سال های اول زندگی مشترک، دغدغه کمک به مردم در وجودش پررنگ بود؛ دغدغه ای که بارها پای او را به ماجراهای مختلف باز کرده بود. از وساطت برای وصل جوان ها گرفته تا کمک به اهالی کم بضاعت تر در محله. او از روزهایی می گوید که خودشان خانواده ای پنج نفره بودند و مستأجر. با این حال، محمد علی دست از کمک به دیگران بر نمی داشت؛ «یک روز به خانه آمد و گفت یکی از جوان های محله با او در دلد کرده و گفته می خواهد برود خواستگاری اما پولی ندارد. از من خواست دوتا از النگوها را بدهم. من هم اول کمی مخالفت کردم اما آخر سر آن ها را به او دادم.»

روز دیگری را هم به یاد می آورد. روزی که محمد علی از کمک به یکی دیگر از اهالی محل گفته بود؛ «برای ازدواج یکی دیگر از جوان های کم بضاعت محل، ۱۰ هزار تومان داده بود. ۱۰ هزار تومان آن زمان پول زیادی بود. پسر به او گفته بود بعد از ازدواج پول راپس می دهم، اما او قبول نکرده و گفته بود برو زندگی ات رابسا ز پسر جان.» صاحب جان مکتبی می کند و ادامه می دهد: این جور وقت ها به من می گفت از هر دستی بدهی، از همان دست می گیری. خدا خودش روزی رسان است. واقعا هم خدا برای ما روزی رسان بود.

